

بررسی مقایسه‌ای حکمت تولتکهای مکزیکی با عرفان اسلامی با توجه ویژه بر مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی

حسین محمودی^۱

چکیده

برخی از متفکرین عرفان را درونی‌ترین لایه ادیان می‌دانند که در آن بیش‌ترین وجه اشتراک و یکرنگی و یگانگی را میان ادیان و مکاتب مختلف جهان می‌توان یافت. به همین جهت سعی کرده‌اند تا وجوه مشترک میان تجربه‌ها یا آموزه‌ها آموزه‌های ناب عرفانی را به نحوی پدیدارشناسانه استخراج و بیان کنند. از جمله این متفکرین می‌توان به والتر ترنس استیس، ویلیام جیمز و جان هیک اشاره کرد. اما توجه ایشان در این مباحث بیشتر متمرکز بر احوال بیان‌شده سالک در کشف و شهودها و تجربه‌های عرفانی است و سپس به آموزه‌ها آموزه‌های عرفانی نیز اشاره می‌کنند. اما همه مکاتبی که صبغه عرفانی دارند، علاوه بر کشف و شهود - یا همان تجربه‌های عرفانی - و آموزه‌ها - که به شکل اعتقادی درآمده همان تجربه‌هاست - شامل حکمت عملی یا دستورالعمل سلوک نیز هستند که دربردارنده آموزه‌ها و احکام اخلاقی است. سخن گفتن از اخلاق در وادی سلوک، سطحی برتر و عمیق‌تر از احکام اخلاقی عمومی است. یعنی اخلاقی که یک سالک موظف به رعایت آن است چیزی بیش از اخلاق در سطح عادی زندگی است. اخلاق در حوزه عمومی بیشتر مشتمل بر احکام سلبی است و از شرور اخلاقی نفی می‌کند. اما اخلاق عرفانی مشتمل بر احکام ایجابی است و ویژه سالکان طریق است، یعنی سالکان موظف به انجام تکالیف اخلاقی بیشتری هستند که انجام آن‌ها در سطح عمومی الزامی در بر ندارد. به عبارت دیگر انسانی که قصد طی طریق به مقاماتی در عرفان دارد موظف به انجام تکالیفی بیشتر از تکالیف متداول اخلاقی است. در دو سطح مطرح‌شده می‌توان به مقایسه تطبیقی در مکاتب و ادیان مختلف دست زد. ما در این تحقیق به مقایسه موردی میان اصول کلی حاکم بر حکمت تولتک‌ها و عرفان اسلامی خواهیم داشت. از آنجایی که عرفان اسلامی طیف وسیعی را در بر می‌گیرد، توجه و تمرکز ما بر کتاب مثنوی معنوی اثر مولانا جلال‌الدین بلخی است که به اذعان اغلب عرفان پژوهان بزرگ، دایره المعارفی از عرفان اسلامی در آن گرد آمده است.

کلیدواژه‌ها: عرفان اسلامی، تولتکها، قواعد سلوک، مولوی.

۱. استادیار فلسفه دین، دانشگاه آزاد قزوین

۱. مقدمه

مهم‌ترین و برجسته‌ترین مکتب حکمی - عرفانی دیرین در قاره آمریکا، حکمتی است موسوم به «تولتک» که در مکزیک نضح یافته است.

هزاران سال پیش در تمام خطه جنوبی مکزیکو تولتکها را «زنان و مردان خردمند» می‌دانستند. مردم‌شناسان از تولتکها به عنوان قوم یا نژاد سخن گفته‌اند، اما در واقع تولتکها دانشمندان و هنرمندانی بودند که جامعه‌ای تشکیل دادند تا به کشف و حفظ معرفت معنوی و آیین‌های باستانی بپردازند. آنان به صورت گروه‌هایی مرکب از استاد (ناوال) و شاگرد در تئوتی هواکان (Teotihuacan)، شهر قدیمی اهرام در خارج از مکزیکوسیتی، گرد هم آمدند. آن منطقه را جایی می‌دانند که در آن «آدمیان به خدا تبدیل می‌شوند». [...] هزاران سال بعد، ناول‌ها مجبور شدند خرد باستانی نیاکان خویش را پنهان کنند و در خفا به آن بپردازند. [...] معرفت باطنی تولتکها از طریق سلسله‌های متفاوتی از ناولها نسل به نسل انتقال یافت و هرچند صدها سال در پرده اسرار باقی ماند.

تولتک یک دین جدید یا کهن نیست و سعی هم ندارد که مکتبی در کنار ادیان دیگر و برای رقابت با آنها تأسیس کند. در این حکمت، آموزه‌های جامع و دستگاه‌مندانه و نظام‌الهیاتی منسجم یک دین وجود ندارد. تولتک تنها یک سنت اخلاقی برای سلوک عملی است. معرفت باطنی تولتک‌ها که سابقه‌ای دیرین دارد از طریق سلسله‌های متفاوتی از ناول‌ها^۱ نسل به نسل انتقال یافته است. در حال حاضر شخصیتی به نام «دون میگوئل روئیز»^۲ به عنوان یک ناول، سعی می‌کند این حکمت دیرین را پیراسته و به بشر عصر ما معرفی کند.

بعد دیگر این تحقیق به عرفان اسلامی نظر دارد. دین اسلام سطوح و لایه‌های متعددی دارد که موجب ظهور رویکردهای گوناگون تفسیری از جمله تفسیرهای فلسفی و عرفانی شده است. عرفان اسلامی که به اعتقاد بسیاری از اسلام‌پژوهان ریشه در معارف قرآنی دارد و در عین حال از آبخور دیگر معارف الهی و بشری نیز سیراب شده است، مشتمل بر بخش‌های نظری و عملی است. یعنی در عرفان اسلامی هم با یک نظام فکری منسجم و عمیق مواجه‌ایم و هم با سلسله دستورالعمل‌هایی که آداب سلوک و اخلاق عارفانه را پیش رو می‌نهند. دغدغه درجه اول عارفان عمل بوده است و نه نظر؛ و بیشتر توجهشان به تزکیه باطن و صفای نفس بوده است، و در درجه دوم بود که به پردازش یک دستگاه نظری پرداختند. به همین جهت بعد اخلاقی و عملی در این جریان اسلامی بسیار برجسته‌تر از دیگر ابعاد آن است.

در حکمت تولتکها اعتقاد بر وحدت بنیادی حقیقت است و به همین سبب به همه سنت‌های باطنی مقدس در سرتاسر جهان و نیز به همه استادان معنوی ای که جهان را سیراب کرده‌اند، ارج می‌نهد. حکمت تولتک چارچوبی مذهبی

۱. در سنت تولتک‌ها، ناول‌استادی است که فرد را به سوی آزادی شخصی هدایت می‌کند.

۲. دون میگوئل روئیز در یکی از روستاهای مکزیک تحت تربیت مادری شفاگر و پدربزرگی شمن یا ناول بزرگ شد. اعضای خانواده امیدوار بودند که او سنت صدها ساله‌ی شفاگری و معلمی را ادامه دهد و دانش تولتک‌ها را گسترش داده، به نسل‌های بعد منتقل کند. اما میگوئل ترجیح داد به دانشکده‌ی پزشکی برود. او تحصیلات پزشکی را به پایان رسانید و در جراحی تخصص گرفت. در آغاز دهه‌ی هفتاد میلادی، یک شب دیروقت پشت فرمان اتومبیلش به خواب رفت، اتومبیل واژگون شد و با دیواری برخورد کرد. او ناگهان بیدار شد و در حالی که سعی می‌کرد دوستانش را از خطر نجات دهد، متوجه شد که از جسم فیزیکی خودش بیرون آمده است. این تجربه‌ی نزدیک به مرگ زندگی او را متحول کرد. بر اثر ضربه‌ی حاصل از این تجربه، او شروع به طرح پرسش‌هایی از خویش‌شناسی کرد و برای یافتن پاسخ‌ها به تمرینات شدیدی در جهت کسب مهارت در خرد باستانی اعقاب خویش پرداخت. نخست مادرش استاد او بود و سپس یکی از شمن‌های قدرتمند صحرای مکزیک آموزش وی را به عهده گرفت. پدر بزرگش که در آن زمان از دنیا رفته بود از طریق رؤیاهایش تعالیمی به وی داد. دون میگوئل روئیز ناولی است متعلق به سلسله‌ی «سلحشوران عقاب» و خود را وقف انتقال و خرد تولتک‌ها به دیگران کرده است. او از طریق برگزاری کارگاه‌های آموزشی، سخنرانی‌ها و سفرهای هدایت‌شده به تئوتی هواکان در مکزیک به انتقال خرد باستانی می‌پردازد.

ندارد، در عوض مدعی است که طریقتی برای زندگی با تاکید بر معنویت ارائه می‌دهد که با ادیان دیگر سازگار است. حاصل این طریقت وصول به شادی و عشقی حقیقی است.

در عرفان‌های دینی و از جمله آن‌ها عرفان اسلامی نیز معمولاً تاکید بر طریقتی باطنی است که از لایه گوناگون و رنگارنگ شرایع عبور می‌کند و به حقیقتی واحد دست می‌یازد. در سخنان مولانا شواهد بسیاری از این دست می‌توان یافت:

سخن‌های بزرگان اگر به صد صورت مختلف باشد، یک باشد. چون حق یکی است و راه یکی است. سخن، دو چون باشد؟! اما به صورت، مخالف می‌نماید. به معنی، یکی است و تفرقه در صورت است، و در معنی همه جمعیت است. چنانکه امیری بفرماید که خیمه‌ای بدوزند. یکی ریسمان می‌تابد، یکی میخ می‌زند، یکی جامه می‌بافد و یکی می‌دوزد، یکی می‌درد و یکی سوزن می‌زند. این صورت‌ها اگرچه از روی ظاهر مختلف‌اند و متفرق‌اند، اما از روی معنی جمع‌اند و یک کار می‌کنند. (ف. ۵۴)

صد کتاب ار هست، جز یک باب نیست	صد جهت را قصد جز محراب نیست
این طرق را مخلصش یک خانه است	این هزاران سنبل از یک دانه است
گونه گونه خوردنی‌ها صد هزار	جمله یک چیز است اندر اعتبار (م. ۶، ۹-۳۷۶۷)

۲. مؤلفه‌های مشترک عرفان اسلامی و حکمت تولتک

در این بخش به برخی تجربه‌ها و آموزه‌های مشترک در حکمت تولتک به روایت روئیز و عرفان اسلامی به روایت مولانا می‌پردازیم:

(۱) تجربه خلع بدن: روئیز نخستین بار در یک تصادف و یک تجربه نزدیک به مرگ - که موجب ایجاد تحول در زندگی وی شد - خلع بدن را تجربه کرد اما بعدها به شرحی که خود در کتاب «ندای آگاهی» داده است، تلاش کرد تا به نحو آگاهانه و ارادی - و البته با استفاده از تعلیمات سنت تولتک که در خانواده‌اش جریان داشت - این تجربه را تکرار کند. وی کتاب چهار میثاقش را نیز با بیان همین تجربه به شکلی نمادین آغاز کرده است. «او در غاری خفته بود، در رویا دید که بدن خودش را که خفته تماشا می‌کند».

در عرفان اسلامی نیز تجربه خلع بدن و توانایی بر انجام آن از اهمیتی ویژه برخوردار است چنانکه شیخ اشراق در آغاز حکمه الاشراق می‌نویسد: «حکیم و متاله نیست مگر کسی که خلع بدن داشته باشد.» برخی از عرفا نیز حدیث «موتو قبل ان تموتو» را با اشاره به همین مسأله تفسیر کرده‌اند.

شاید منظور مولانا نیز از گفتن ابیات زیر اشاره به همین موضوع باشد:

بهر این گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قبل موت یا کرام
همچنان که مرده‌ام من قبل موت	زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت را ببین	دیدن هر چیز را شرط است این

(۲) تجربه عرفانی عالم به مثابه نور: تجربه‌ها و مکاشفات عرفانی را از یک منظر بر دو قسم دسته‌بندی می‌کنند: مکاشفات صوری و مکاشفات معنوی. مکاشفات صوری به آن دسته از کشف و شهودها گفته می‌شود که به نحوی به حواس پنج‌گانه ارتباط می‌یابند. یکی از معروف‌ترین این مکاشفات تجربه عالم به مثابه نور و نیز مشاهده رنگ‌های مختلفی از نور است که البته هر کدام یک تفسیر می‌یابند. (قیصری، مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۳۳) (نجم الدین رازی، مرصاد العباد، ص ۳۰۶)، (ارجاع) نیز نک: (فعالی، ص ۲۶۶)

روئیز از زبان یک نوال به چنین تجربه‌ای اشاره می‌کند:

صدای خودش می‌گفت: «من از نور ساخته شده‌ام. من از ستارگان ساخته شده‌ام. [...] ستاره‌ها نیستند که نور می‌آفرینند، بلکه نور است که ستاره‌ها را می‌آفریند. [...] همه چیز از نور ساخته شده، و فضای ما بین آن‌ها خالی نیست. [...] هرآنچه وجود دارد، یک موجود زنده است، و نور پیام آور حیات است، چون زنده است و همه اطلاعات را در بر دارد. هرچند از ستاره‌ها ساخته شده، آن ستاره‌ها نیست.»

در حقیقت او به نوری ورای این نور فیزیکی و ظاهری اشاره دارد. همان نوری که مولانا آن را «نور نور» می‌نامد. و باز از چیزی به عنوان خالق هماهنگی و فضای بین این دو نور یاد می‌کند که آن را «حیات» می‌نامد. بدون حیات، توالی و نوال ممکن نیست وجود داشته باشند. [...] حیات نیروی مطلق است، رفیع است، و خالقی است که همه چیز را می‌آفریند. [...] همه چیز در هستی، تجلی یک موجود زنده است که ما او را «خدا» می‌نامیم. ادراک انسانی همانا نور است که نور را مشاهده می‌کند. (ص ۶) «خود حقیقی ما عشق خالص و نور خالص است.» (ص ۷) و باز این همان چیزی است که مولانا آن را «نور نور» می‌نامد.^۱

نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دل‌ها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست
کو ز نور عقل و حس پاک و جداست

۳) تجربه وحدت وجود: نخستین و مهم‌ترین تجربه مشترک در میان عارفان در تمامی ادیان و مکاتب جهان «تجربه وحدت» است. به نحوی که هم «ذات گرایانی» مانند استیسی و هم «ساختارگرایانی» چون جان هیک بر وجود این مؤلفه مشترک تاکید داشته‌اند. «انالحق» زدن عارفان پس از شهود چنین وحدتی در هستی است.^۲

۱. اشاره به نور در میان عارفان اسلامی ریشه در آیات قرآنی دارد. از جمله سوره ای به نام نور در قرآن کریم وجود دارد در آیه ۳۵ این سوره آمده است: «خدا نور آسمانها و زمین است. مثل نور او چون چراغی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آنگینه ای و آن آنگینه، چون ستاره ای درخشنده. از روغن درخت پر برکت زیتون، که نه خاوری است و نه باختری، فروخته باشد. روغنش روشنی بخشد، هرچند آتشی بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نوری دیگر. خدا هر کس را که بخواهد، بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل ها می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است. (قرآن کریم، ترجمه عبدالمحمد آیتی. سروش ۱۳۶۷) از جمله آیات دیگر می‌توان به این موارد اشاره کرد: زمین با نور خدا روشن شد (زمر/۶۹)؛ تمام اولیای خدا نورند (نور/۳۵)؛ تمام کتب آسمانی و قرآن نور است (مانده/۱۵)؛ مومنین که تحت ولایت خداوند در نورند (بقره/۲۵۷)؛ کسی که شرح صدر دارد بر نور است (زمر/۲۲) در عهد عتیق اشاره ای به خداوند به مثابه نور نشده است اما در عهد جدید خداوند را «پدر نورها» خطاب کرده است. (یعقوب، ۱۷:۱) در عرفان جهان، استفاده از تمثیل نور شمولیت دارد. «وقتی عارف واژه نور را برای توصیف شهود حق به کار می‌برد، آن را از میان تعدادی استعاره‌های موجود انتخاب نکرده است. بلکه این استعاره خود را بر عارف تحمیل کرده زیرا عارف، حق را در شکل مجسم نور مشاهده می‌کند.» (ایزوتسو، ص ۵۲) در آثار صوفیان، چه شعر و چه نثر، تصویرهای نور و تاریکی به طور مداوم به چشم می‌خورند. (همان، ص ۵۳) از جمله رساله‌های فراوانی که در شرح سوره نور نوشته شده است «مشکات الانوار» نوشته امام محمد غزالی است. اما در میان عارفان و فیلسوفان اسلامی شیخ شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق) بیشترین تاکید را بر نور داشته است. «واجب است که انوار قائمه بالذات و انوار عارضه و هیأت آنها همه به نوری منتهی شود که ورای وی نوری دیگر بدان سان نبود و آن نورالانوار و نور محیط و نور قیوم و نور مقدس و نور اعظم و اعلی بود و نوری قهار و غنی مطلق بود و ورای آن، چیزی دیگر نبود.» (حکمت الاشراق، ترجمه دکتر سیدجعفر سجادی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۲۰) سهروردی همه عالم را مراتب نور می‌شمارد. او حتی نمودهای طبیعی چون جنبش و گرما را نیز نور می‌داند. و بنیاد همه نورها را - خواه مجرد باشند، خواه عرضی - به نورالانوار بر می‌گرداند. (همان، ص ۱۶۷) نیز نک (حلی، ۱۳۷۳ص ۳۶۴) (نصر، ص ۲۲۱) برخی معتقدند که اعتقاد به نور و ظلمت در آرای سهروردی متأثر از دین زرتشتی است (نک: حلی، اساطیر، ص ۸-۳۶۷) نیز نک: کتاب سنت عقلائی اسلام در ایران، سید حسین نصر، ترجمه سعید دهقانی، تهران: انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۳) سهروردی در رساله قصه الغریبه الغربیه جهان را چون غاری می‌بیند که سالک باید از طریق آن به دنبال حقیقت سفر کند؛ سفری که آغازش از دنیای ماده و تاریکی است ک سالک گرفتار آن شده است و انجامش شرق انوار است که وطن اولیه روح بوده است و نشان اشراق باطنی و درک روحانی است. (ص ۲۱۹) ستارگان تبلور ظریف آن جنبه از فرشتگان مقرب هستند که «عدم» نام دارد، چون از نورالانوار جدا مانده اند. (نصر، ص ۲۲۸)

۲. «انالحق گفتن حلاج از این روست و نشان می‌دهد که وقتی عارف از طریق تزکیه نفس به سوی خدا باز می‌گردد و از قلمرو کثرت فرا می‌گذرد و در دریای وحدت، فنا و جذب می‌شود، در می‌یابد که کاملاً با دریای حق که [در آگاهی عادی] جز قطره ای از آن نبود، یکی و یکسان است. (ایزوتسو، ص ۶۶) در جهان بینی مکتب وحدت وجود، همه چیز و حتی ذرات هر چیزی، هر کدام، یکی از اشکال خاص تجلی مطلق است، همه چیز تجلی حق است. در اصطلاح الهیات اسلامی، این وضعیت را اغلب چنین توصیف می‌کنند که همه چیز خداست. (همان ص ۷۳)

این تجربه در کتاب «چهار میثاق» و از زبان یک ناول به این شکل بیان شده است:

به بقیه انسان‌های اطرافش نگریست، به طبیعت نگریست، و از آنچه می‌دید به حیرت افتاد. و خود را در همه چیز دید - در همه موجودات بشری، در همه حیوانات، در همه درختان، در آب، در باران، در ابرها و زمین. و دید که هستی آمیزه‌ای از تونال و نوال است که میلیاردها تجلی حیات را می‌آفریند. [...] به این باور رسیدند که او تجسمی از خداوند است، و او هنگامی که این را شنید، لبخندی زد و گفت: «حقیقت دارد. من خدا هستم. اما شما هم خدا هستید. ما مثل هم هستیم، من و شما. ما تجلی نور هستیم. ما خدا هستیم.» اما باز هم مردم او را درک نمی‌کردند. (صص ۸-۷)

۴) وصف‌ناپذیری تجربه عرفانی: ویژگی مشترک دیگری که در مورد تجربه‌های عرفانی به آن اشاره می‌کنند، وصف‌ناپذیری این تجربه‌هاست. استیس و ویلیام جیمز هر دو به این ویژگی اشاره کرده‌اند. به سختی می‌توانست صبر کند تا آنچه را کشف کرده با دیگران در میان بگذارد، اما برای توضیح دادن کلماتی وجود نداشت. او کوشش کرد تا به دیگران بگوید، اما آن‌ها نمی‌توانستند بفهمند. (ص ۷)

۵) تأثیر اخلاقی و صلح کل بودن با کل جهان: یکی از نشانه‌های تجربه‌های عرفانی در این است که معمولاً در شخص مکاشفه‌گر تحولی روحی پدید می‌آید، که از آن به تولدی دوباره یا دوباره زادگی یاد می‌شود. و این تحول موجب به وجود آمدن خصایل اخلاقی نیکی در شخص می‌شود. آنان متوجه شدند که او دیگر دربارهٔ هیچ چیز و هیچ کس قضاوت نمی‌کند. او دیگر هرگز شبیه هیچ کس نبود. او می‌توانست همه را خیلی خوب درک کند، اما هیچ کس نمی‌توانست او را درک کند. (ص ۷)

۶) اهمیت پیر یا راهبر: در اغلب مکاتب عرفانی بر اهمیت پیروی از یک راهبر راه آشنا تأکید شده است. آنچه که در عرفان اسلامی از آن به عنوان «پیر» یا «شیخ» یاد می‌کنند و در سنت تولتکها، به آن «ناوال» گفته می‌شود. ناول استادی است که فرد را به سوی آزادی شخصی هدایت می‌کند. در عرفان اسلامی نیز پیر از جایگاه بسیار مهمی برخوردار است. چنانکه بی‌پیر گام نهادن در وادی سلوک، توصیه نمی‌شود.

پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر	هست بس پر آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌ای	بی‌قلاووز اندر آن آشفته‌ای
پس رهی را که ندیدی تو هیچ	هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ
گر نباشد سایه او بر تو گول	پس تو را سرگشته دارد بانگ گول
غولت از ره افکند اندر گزند	از تو داهی تر در این ره بس بدند (م. ۱، ۷-۲۹۴۳)
گفت حق اندر سفر هر جا روی	باید اول طالب مردی شوی (م. ۲، ۲۲۲۱)
بوک استادی رهند مر تو را	وز خطر بیرون کشاند مر تو را (م. ۲، ۱۹۸۹)

البته مولانا به این نکته نیز توجه دارد، که از خطر مدعیان دروغین نباید غافل باشیم وگرنه ممکن است موجب هلاک شود.

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست (م. ۱، ۳۱۶)
من نخواهم لطف مه از واسطه که هلاک قوم شد این رابطه! (م. ۵، ۷۰۲)

بنابراین در این عالم همه چیز، در خود و به شیوهٔ خاص خود، مطلق را منعکس می‌کند. همه چیز آینه‌ای است که مطلق در آن انعکاس یافته است. (ص ۷۳) البته این فقط یکی از نحوه‌های تفسیر «انالحق» است و شیوه‌های دیگری نیز برای فهم آن وجود دارد. نگارنده در حال تحقیق درخصوص تمامی تفسیرهای گوناگونی است که در متون متفکران اسلامی از «انالحق» شده است.

۷) درک حقیقت رؤیاگونه عالم: یکی از پیچیده‌ترین و مهم‌ترین مفاهیم کلیدی نزد عارفان اسلامی از جمله شیخ اشراق، محی‌الدین بن عربی و نیز مولانا مفهوم عالم خیال و رؤیا است.

ماده، آینه است - همه چیز آینه است و نور را بازمی‌تاباند و تصویرهایی از نور می‌آفریند - و جهان توهم، رویا، مانند دودی است که به ما اجازه نمی‌دهد آنچه را در حقیقت هستیم مشاهده کنیم. [...] دریافت که همه در رویا هستند، اما بدون آگاهی، بدون این که بدانند واقعاً چه کسی هستند. دیواری از دود یا مه غلیظ بین آینه‌ها وجود داشت و این دیوار از تفسیر تصاویر نور، یعنی از تفسیر رویای آدمیان، به وجود آمده بود. ماده یک آینه است و دود بین آینه‌ها آن چیزی است که نمی‌گذارد بدانیم چه کسی هستیم. (صص ۸-۷)

انسان در خواب و بیداری رؤیا می‌بیند. ما با حقیقت عالم رو به رو نیستیم با رؤیایی که از آن داریم مواجهیم. هر آنچه اکنون در این لحظه می‌بینید و می‌شنوید، چیزی جز یک رویا نیست. در این لحظه دارید رویا می‌بینید. شما در بیداری رویا می‌بینید. [...] ما در خواب و بیداری رویا می‌بینیم. تفاوت در این است که در هنگام بیداری، چهارچوبی مادی موجب می‌شود که ما اشیا را به طریق خطی ادراک کنیم. وقتی به خواب می‌رویم، دیگر چهارچوب نداریم، و رویا تمایل به تغییر مداوم دارد. (صص ۲-۱۱) نیز نک «(روئیز، صص ۶۳-۷۵) مولانا نیز به همین نکته اشاره داشته است:

عالم بر خیال قائم است. و این عالم را حقیقت می‌گویی جهت آنکه در نظر می‌آید و محسوس است. و آن معانی را که عالم، فرع اوست خیال می‌گویی، کار به عکس است: خیال، خود، این عالم است که آن معنی صد چو این عالم پدید آرد و بپوسد و خراب شود و نیست گردد و باز عالم نو پدید آرد به. و او کهن نگردد. منزه است از نوری و کهنی. (ف. ۱۵۴)

عالم خیال نسبت به عالم مصورات و محسوسات فراخ تر است، زیرا جمله مصورات از خیال می‌زاید و عالم خیال نسبت به آن عالمی که خیال از او هست می‌شود. هم تنگ است. از روی سخن، این قدر فهم شود و الا حقیقت معنی محال است که از لفظ و عبارت معلوم شود. (ف. ۲۴۴)

بلکه احوال جمله عالم، خوابی است، تعبیرش در آن جهان پدید شود. (ف. ۱۲۳)

به هر بنده مرا خیالی است و صورتی است، هرچه او مرا خیال کند من آن جا باشم، من بنده آن خیالم که حق آن جا باشد. بیزارم از آن حقیقت که حق آنجا نباشد. خیال‌ها را ای بندگان من! پاک کنید که جاگاه و مقام من است. (ف. ۵۸)

۳. آموزه‌های بنیادی حکمت تولتک و نظیریابی آن در مثنوی مولانا

۱) رؤیای سیاره زمین: تمام موجودات بشر در حال دیدن رویا هستند. به این حالت «رویای سیاره‌ی زمین» می‌گویند که رویای مشترک میلیاردها رویای کوچک تر و شخصی انسان‌هاست آن‌ها که با هم رویای یک خانواده، رویای یک جامعه، رویای یک شهر، رویای یک کشور و بالأخره رویایی را که همه بشریت را در بر می‌گیرد، می‌سازند. رویای سیاره‌ی زمین شامل تمام قوانین، باورها، مذاهب، ضوابط، مقررات و فرهنگ‌های متنوع و مختلف است. که شامل چگونگی اداره حکومت‌ها، مدارس، وقایع اجتماعی و تعطیلات هم می‌شود.

ما با توانایی رویا دیدن به دنیا می‌آییم، و انسان‌هایی که پیش از ما زیسته‌اند به ما می‌آموزند که چگونه به شیوه جامعه رویا ببینیم. [...] رویای بیرونی بشر تعداد بی‌شماری قاعده دارد، و هنگامی که فردی متولد می‌شود، ما

توجه او را جلب می‌کنیم و این قواعد را وارد ذهنش می‌سازیم. [...] رویای برونی از پدر و مادر، مدارس و مذهب استفاده می‌کند تا به ما بیاموزد که چگونه رویا ببینیم. (ص ۱۲)

۲) رؤیای توجه اول: اهلی شدن (= پذیرش میثاق‌های مبتنی بر رؤیای سیاره زمین): هر فرد انسانی با قابلیت رویا دیدن به دنیا می‌آید و سپس این قابلیت او معطوف به «توجه» کردن می‌شود. توجه قابلیت است که موجب می‌شود انسان به آنچه مایل است دریافت کند، متمرکز شود. انسان توجه را یاد می‌گیرد و با توجه یاد می‌گیرد چگونه رفتار کند، چه چیز را باور کند، چه چیز را بپذیرد، چه چیز خوب یا بد، زشت یا زیبا، درست یا غلط است و تمام این رؤیاها تبدیل به میثاق‌های او می‌شوند. ذهن کودک در هنگام تولد پاک است اما در نظام‌های اجتماعی از خانه و مدرسه گرفته تا نهادهای بزرگ‌تر رویایی را در ذهن او می‌سازند و میثاق‌هایی را به او می‌قبولانند، بدون آنکه خودش در انتخاب این باورها و میثاق‌ها دخیل باشد. بزرگ‌سالان اطراف ما توجه ما را جلب کردند و اطلاعاتی را از طریق تکرار به مغز ما دادند. از این طریق است که ما هرچه می‌دانیم آموخته‌ایم. [...] والدین، معلمان، کشیش‌ها و ... تلاش می‌کنند توجه ما را جلب کنند. ما هم سعی می‌کنیم توجه آن‌ها را به خود جلب کنیم. (ص ۱۳)

ما اطلاعات مربوط به رویای سیاره‌ی زمین را دریافت می‌کنیم و میثاق‌ها را می‌پذیریم و نام آن را «ایمان» می‌گذاریم. تولدک‌ها به این فرایند «روند اهلی شدن انسان» می‌گویند. آن‌ها انسان‌های اهلی شده می‌آموزند که چگونه زندگی کنند، چگونه دیگران را باور کنند و به طور کلی چگونه رویای دنیا ببینند.

رویای بیرونی توجه ما را جلب می‌کند و به ما می‌آموزد به چه ایمان بیاوریم، و این کار را از زبانی که به آن سخن می‌گوییم آغاز می‌کند. (ص ۱۴)

برای اهلی شدن کودکان از همان روش تعلیمی استفاده می‌شود که برای حیوانات. یعنی از استفاده از نظامی مبتنی بر تشویق و تنبیه و شرطی کردن. اهلی شدن در آغاز از بیرون - خانواده، مدرسه - صورت می‌گیرد اما در دوره‌های بعدی از درون اتفاق می‌افتد و خودش یاد می‌گیرد که چگونه خود را اهلی سازد. نظام باورها و هنجارها به مثابه یک «کتاب قانون» ذهن و در نتیجه عمل انسان‌ها را مقید می‌کند. تمام رفتارها، داوری‌ها و واکنش‌های انسان بر اساس کتاب قانون صورت می‌گیرد. بر اساس «کتاب قانون» نیرویی در درون هر انسان به وجود می‌آید که درباره‌ی همه چیز قضاوت می‌کند، تولدک‌ها به این نیرو «قاضی درون» می‌گویند. قاضی مستبدی که حاکمیت مطلق بر همه چیز دارد.

تولدک‌ها این روند اهلی سازی را *رویای توجه اول* می‌نامند، زیرا در طی آن توجه ما برای اولین بار جلب شده و اولین رویای زندگی‌مان را از آن طریق خلق کرده‌ایم. رویایی که در آن به سر می‌بریم نتیجه رویای جامعه است که توجه ما را به آن جلب کرده‌اند و از طریق باورهایمان آن را تغذیه می‌کنیم.

نتیجه توجه اول: گرفتار شدن در دام رؤیای دوزخ

در فرایند اهلی شدن ترس از تنبیه و نیاز به پاداش در ما نهادینه می‌شود. به تدریج تمامی فعالیت‌های ما معطوف به فرار از تنبیه و کسب پاداش است که صورت می‌گیرند، و کمتر پیش می‌آید که کاری را که به راستی دوستش داریم و فارغ از نظام پاداش و تنبیه انجام بدهیم. کم کم کسی می‌شویم که نبودیم. به نقش بازی کردن عادت می‌کنیم. از ترس طرد شدن مدعی می‌شویم کسی هستیم که واقعاً نیستیم. ترس از مطلوب نبودن موجب می‌شود نقابی دائمی بر چهره داشته باشیم. سرانجام تبدیل به کسی می‌شویم که در حقیقت نیستیم. تبدیل به رونوشتی از باورهای مادر، پدر، جامعه و مذهب.

در صورت بروز هر عملی که خلاف کتاب قانون باشد قاضی درونی ما را مقصر و گنه‌کار شناخته، محکوم به تنبیه می‌کند. این تنبیه در قالب خجالت و شرمندگی ما ظاهر می‌شود، و این نیرو آن‌چنان قدرتمند عمل می‌کند که از ما یک «قربانی» می‌سازد. قربانی ای، که بار همهی گناهان، خجالت‌ها و سرزنش‌ها را بر دوش می‌کشد.

به این ترتیب شکستن مقررات کتاب قانون، موجب بروز زخم‌های شدیدی بر انسان می‌شود که حکمت تولتک آن‌ها را «سم عاطفی» می‌نامد. این حالات موجب بروز ناامنی درونی می‌شوند.

مفهوم دیگری که در این رابطه باید بدان توجه داشته باشیم «بی‌عدالتی» است. «بی‌عدالتی» به این معناست که انسان برای هر خطا بیش از یک بار تنبیه شود. تولتک‌ها می‌گویند انسان تنها حیوانی است که برای هر خطا گاهی هزاران بار تنبیه می‌شود و با عواطف منفی و سرزنش‌های فراوان خود را در آتشی سوزان قرار می‌دهد. ما هرگاه احساساتی مانند شرمندگی، خشم، حسادت، حسرت، نفرت، گناه و خطا را تجربه می‌کنیم، در آتش درونمان می‌سوزیم و این «رویای دوزخ» است.

مذاهب می‌گویند که دوزخ مکانی است برای مجازات، مکانی که در آن ترس، درد و رنج هست، جایی که انسان‌ها را می‌سوزانند. آتش محصول عواطفی است که از ترس ناشی می‌شوند. ما هرگاه احساساتی مثل خشم، حسادت، حسرت یا نفرت را تجربه می‌کنیم، می‌بینیم که آتشی در درونمان می‌سوزد. ما در رویای دوزخ زندگی می‌کنیم.

اگر دوزخ را به منزله مرتبه یا حالتی از ذهن در نظر بگیریم، همه‌کسانی که درگیر احساسات و عواطف منفی هستند، هم اکنون در دوزخ به سر می‌برند. مهم‌ترین حالت این وضعیت طرد خویشتن است و تمامی این عواطف ریشه در همین امر دارند.

طرد کردن خویشتن نتیجه‌ داشتن تصویری از کمال است که هرگز نمی‌توانیم به آن دست یابیم. تصویر ما از کمال دلیل طرد شدن ما از جانب خودمان است؛ به دلیل وجود آن است که نمی‌توانیم خود را همان‌گونه که هستیم بپذیریم، و به همین دلیل هم دیگران را آن‌طور که هستند نمی‌پذیریم.

ذهن اهلی‌شده‌ ما تحت نفوذ «رؤیای کره زمین»، «کتاب قانون» و «قاضی درون» تبدیل به گیرنده‌ امواج بسیار گوناگونی از صداهای مختلف می‌شود که مدام در گوش ما فریاد می‌کنند و این دوزخ ما را تکمیل می‌کند. تولتک‌ها این حالت ذهنی را «میپه توتی» mitote می‌نامند.

در این حالت ذهن ما رویایی است که در آن هزاران نفر همزمان سخن می‌گویند، و هیچ‌کدام حرف دیگری را نمی‌فهمند. این وضعیت ذهن موجود بشری است: یک «میپه توتی» بزرگ. با این میپه توتی بزرگ شما نمی‌توانید آنچه را واقعاً هستید، ببینید. در هند آن را مایا می‌نامند. که به معنای توهم است. هر آنچه درباره خویشتن و جهان باور دارید، همه مفاهیم و برنامه‌ریزی‌هایی که در ذهن دارید، همه، «میپه توتی» هستند. ما نمی‌توانیم ببینیم که حقیقتاً چه کسی هستیم؛ نمی‌توانیم ببینیم که آزاد نیستیم.

رؤیای کره زمین، تسلط «قاضی درون»، و همه‌ آنچه نقش قربانی را به ما تحمیل می‌کند و ما را به رؤیای دوزخ فرو می‌برد، مانع اصلی آن است که ما آنچه واقعاً هستیم باشیم. به محض این که ذهن ما با «میپه توتی» برنامه‌ریزی شد، شادمانی ما از کف رفته است. زیرا آزادی خود بودن و بیان خود را از دست داده‌ایم. «وقتی به زندگی خود نگاه کنیم، می‌بینیم که بیشتر وقتمان صرف کارهایی می‌شود که برای خوشایند دیگران انجام می‌دهیم؛ برای پذیرفته شدن از سوی دیگران به جای زندگی کردن برای خود. این اتفاقی است که برای آزادی ما افتاده است.»

این وضع ناگوار نتیجه‌ این است که در رؤیای توجه اول، ما در حال رؤیا دیدن هستیم، اما از این وضع آگاه نیستیم. نمی‌دانیم که رؤیا می‌بینیم. به همین جهت در جهان زیرین یا رؤیای دوزخ به سر می‌بریم.

در سخن مولانا نیز همواره گوشزد می‌شود که باید بتوانیم از هجوم و حمله دانش‌های ظاهری رها شویم تا گوش الهی نیوشمان به ندای برین شنوا شود.

بند حس از چشم خود بیرون کنید	پنبه اندر گوش حس دون کنید
تا نگردد این کر آن باطن کمرست	پنبه آن گوش سر گوش سرست
تا خطاب ارجعی را بشنوید	بی حس و بی گوش و بی فکر شوید
تو ز گفت خواب بویی کی بری	تا به گفت و گوی بیداری دری
سیر باطن هست بالای سما	سیر بیرونیست قول و فعل ما

...

موج آبی محو و سکرست و فناست	موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست
تا ازین مستی از آن جامی نفور	تا درین سکری از آن سکری تو دور
مدتی خاموش خو کن هوش دار	گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار

۳) رؤیای توجه دوم: هنر دگرگونی، (= تولدی دوباره): رؤیای توجه دوم از غلبه بر اهلی شدن و قاضی درون و در نتیجه از رهایی سخن می‌گوید. این راهی است که تولتک‌ها به سوی آزادی پیشنهاد می‌دهند. آزادی در این جا به معنای «آزادی بیرونی» که معمولاً در بحث‌های سیاسی و اجتماعی سخن می‌رود نیست، بلکه به معنای «آزادی درونی» است که یک ویژگی اخلاقی و معنوی است.

آزادی حقیقی مربوط به روان و جان بشر است، یعنی آزاد باشیم که آن که واقعاً هستیم باشیم. [...] چه کسی مانع آزادی ماست؟ ما دولت را مقصر می‌دانیم، آب و هوا را مقصر می‌دانیم، والدینمان را مقصر می‌دانیم، مذهب مان را مقصر می‌دانیم، خداوند را مقصر می‌دانیم. واقعاً چه کسی مانع آزاد بودن ماست؟ ما خودمان مانع آزادی خویش هستیم.

آزادی حقیقی زیستن زندگی خویشتن است، زیستن برای خود نه برای دیگری. انسان وقتی کشف می‌کند که ذهنش تحت تسلط «قاضی» و «رؤیای دیگران» قرار دارد و خود نقشی در زندگی خویشتن ندارد و تبدیل به یک «قربانی» شده است، فقط دو راه پیش رو دارد. یکی آن که به زندگی همیشگی خود ادامه دهد، تسلیم «قاضی» شود و «قربانی» باقی بماند و به زندگی در «رویای سیاره زمین» ادامه دهد. انتخاب دیگر این است که همانند کودکان عصیان کند و بگوید: «نه!» علیه انگل اعلام جنگ کند، علیه «قاضی» و «قربانی» بجنگد — جنگی برای به دست آوردن استقلال خویش در اندیشه و عمل.

نزد تولتکها به آن کس که به این نبرد برمی‌خیزد «جنگجو» (=مجاهد، در عرفان اسلامی) گفته می‌شود، زیرا آنان در مبارزه دائمی با این انگل ذهنی به سر می‌برند. منظور از جنگجو یا مجاهد، جنگ با دیگری و عوامل بیرونی نیست، بلکه جنگ علیه بخشی از ذهن است که با انتخاب‌های ما را به سوی رؤیای دوزخ رهنمون می‌شود. جنگی است میان خویشتن اصیل و «قاضی بزرگ»، «کتاب قانون» و «رؤیای کره زمین». این معنای حقیقی جنگجوست.

اما جنگجو بودن به این معنای همیشه برنده بودن نیست؛ جنگجو گاهی پیروز می‌شود و گاهی شکست می‌خورد، اما همواره بیش‌ترین تلاش خود را به کار می‌بندد و دگربار و دگربار به مجاهده بر می‌خیزد. کمترین دستاورد انتخاب این مسیر این است که به او تشخص و اعتبار عصیان می‌بخشد و تضمین می‌کند که دیگر قربانی بی‌دفاع عواطف و سواس گونه و بوالهوسانه خویش یا عواطف مسموم دیگران نباشد. حتی اگر مقهور دشمن — انگل، قاضی، یا «میة توتی» بشود، باز هم از گروه قربانیانی نخواهد بود که دست از مبارزه کشیده‌اند.

۴) راه‌های مبارزه با انگل: برای آزاد بودن باید این انگل هزار سر را نابود کنیم. برای این کار چندین راه وجود دارد:

راه یکم: رودرو شدن با تک‌تک ترس‌هایمان. هر بار که با یکی از ترس‌هایمان رودرو می‌شویم کمی آزادتر می‌گردیم. این روند هر چند کند، اما نتیجه‌بخش است.

راه دوم: مهار عواطف ناشی از ترس. این عمل مانند غذا نرساندن به انگل است که موجب می‌شود از گرسنگی بمیرد. برای این کار باید مهار عواطف خود را به دست بگیریم، باید از سوخت رساندن به عواطف ناشی از ترس دست برداریم. این راه نیز به خاطر تسلط بسیار زیاد «قاضی» و «قربانی» بر ذهن ما دشوار است.

راه سوم: تشرف به مرگ. تشرف به مرگ در بسیاری از سنت‌ها و مکتب‌های باطنی سراسر جهان وجود دارد. این مرگی است نمادین که انگل را می‌کشد، بی آن که به بدن مادی آسیب بزند. این راه حل سریع‌تر از دو راه قبلی به نتیجه می‌رسد، اما از هر دوی آن‌ها سخت‌تر است. شجاعت زیادی می‌خواهد تا با فرشته مرگ رودرو شویم و حتی آن را در آغوش کشیم.

در این راه مرگ را به عنوان استاد خود می‌پذیریم. آنگاه فرشته مرگ به ما می‌آموزد که چگونه حقیقتاً زنده باشیم. ما آگاه می‌شویم که هر لحظه ممکن است بمیریم و فقط لحظه حاضر را برای زنده بودن در اختیار داریم. چه کسی می‌داند که مرگ ما چه زمانی - امروز یا فردا - فرا خواهد رسید؟ ما همواره بر این تصور هستیم که سال‌های زیادی در آینده به ما تعلق دارد. ولی آیا به راستی چنین است؟

چیزی که فرشته مرگ به ما می‌آموزد، کاملاً پذیرا بودن، و دانستن این است که هیچ دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد. این چنین است که انگل می‌میرد. به دلیل وجود «قاضی» و «قربانی»، تشرف به مرگ آسان نیست، چون آن‌ها با تمام امکانات خود مبارزه می‌کنند. آن‌ها نمی‌خواهند بمیرند. و ما احساس می‌کنیم خودمان هستیم که داریم می‌میریم.

هر کس از تشرف به مرگ زنده بیرون بیاید، هدیه شگفت‌انگیزی دریافت می‌کند، و آن رستاخیز است. رستاخیز یعنی برخاستن از میان مردگان، زنده بودن، دوباره خود بودن.

فرشته مرگ گذشته و آینده را از ما می‌گیرد و ما را قادر می‌سازد که در زمان حال زندگی کنیم. «زیستن در حال» چیزی است که فرشته مرگ انجام دانش را به ما می‌آموزد.

۵) گام‌های جنگجو:

گام نخست: آگاهی از وجود مه درون ذهن. سالک باید آگاه باشد که تمام مدت در حال رویا دیدن است. تنها با این آگاهی است که دگرگونی رویا ممکن می‌شود. کسی که آگاه باشد که کل ماجرای زندگی نتیجه باورهای ماست و آنچه باورش کرده‌ایم واقعیت ندارد، آن گاه قادر به تغییر این وضعیت خواهد بود.

گام دوم: گسترش آگاهی نسبت به همه محدودیت‌هایی که به خود تحمیل می‌کنیم و غلبه بر آن‌ها. سالک باید با شناختن باورهایی که بر اساس ترس استوار شده‌اند، و موجب محدود ساختن و ناخرسندی او می‌شوند همه آن‌ها را در هم بشکند.

تفاوت جنگجو با افراد عادی در این نیست که او به جای رؤیا با واقعیت مواجه است. تفاوت او در این است که می‌داند که در حال دیدن رؤیاست و تلاش می‌کند به جای تسلیم شدن به رؤیاهای دیگر نوشت، رؤیای زندگی خویش را خود بنویسد، بنابراین از رؤیای توجه اول عبور می‌کند، میثاق‌های قدیمی را می‌شکند و به رؤیای توجه دوم روی می‌آورد. هنگامی که فرد بداند که رؤیا می‌بیند و عصیان کند، کل رؤیایش شروع به تغییر می‌کند. روئیز با توجه به حکمت تولتکها برای تحقق این رؤیای جدید سه روش و پنج میثاق را پیشنهاد می‌کند. حرکتی که از فرد یک جنگجوی منضبط (= سالک مجاهد) می‌سازد و او را به سوی جایگاه اقتدار و آزادی سوق می‌دهد. پیروزی جنگجو در این است که بتواند با رؤیای شخصی خویش ماورای رویای سیاره زمین قرار گیرد و رؤیای دوزخ را مبدل به رویای بهشت کند. جایگاه بهشت نیز مانند دوزخ در درون ذهن ما است. بهشت آن جایی است که در آن آزادیم واقعاً خودمان باشیم، دوست داشته باشیم و شاد باشیم.

از طریق تغییر میثاق‌های مبتنی بر ترسی که موجب رنج می‌شوند، می‌توان به مهارت در دگرگونی دست یافت. کسی که چنین مهارتی را به دست آورد قادر به برنامه‌ریزی مجدد ذهن خویش خواهد بود. با تمرکز بر همه باورها و میثاق‌ها که در گذشته با خود بسته‌ایم، و شکستن آن‌ها می‌توانیم برای بار دوم از توجه خود استفاده کنیم، و بدین ترتیب «رویای توجه دوم» یا «رویای بهشت» ساخته می‌شود.

برای تحقق این امر شاید روش‌های گوناگونی وجود داشته باشد. روشی که روئیز بر اساس حکمت تولتک پیشنهاد می‌کند کشف و عمل به باورهایی همچون پنج میثاق است.

تصمیم به اجرای این میثاق‌ها، اعلام جنگ علیه انگل برای کسب مجدد آزادی است. این میثاق‌ها امکان پایان بخشیدن به رنج‌های عاطفی را فراهم می‌کنند و می‌توانند درهای زندگانی سرشار از شادمانی و آغاز رویایی جدید را به رویتان بگشایند. چهار میثاق برای این خلق شده‌اند که شما را در هنر دگرگونی همراهی کنند و به شما کمک کنند تا میثاق‌های محدود کننده را درهم بشکنید، توان شخصی بیشتری کسب کنید و قوی تر شوید. شما هر چه قوی تر بشوید، میثاق‌های بیشتری را می‌توانید در هم بشکنید، تا زمانی که به هسته مرکزی این میثاق‌ها دست یابید و بر آن‌ها فائق شوید.

۶) ویژگی‌های جنگجو:

یک. جنگجو آگاه است. او از وضعیت خود آگاه است، می‌داند که رؤیا می‌بیند و به این آگاه است که در جنگ است.

دو. جنگجو منضبط است. جنگ در درون ذهن نیاز به انضباط دارد - نه انضباط یک سرباز، بلکه انضباط یک جنگجو؛ نه انضباط تحمیل شده از بیرون که به ما می‌گوید چه بکنیم و چه نکنیم، بلکه انضباطی درونی برای این که در هر شرایطی خودمان باشیم.

سه. جنگجو بر رفتارهای خویش تسلط دارد. جنگجو به دنبال تسلط بر دیگران نیست، او به دنبال تسلط بر عواطف خویش، بر نفس خویش است. البته این به معنای سرکوب عواطف نیست، چراکه در این حالت ما در واقع تسلط مان را از دست می‌دهیم، بلکه به معنای مهار عواطف است. مهم‌ترین تفاوت میان «جنگجو» و «قربانی» در این است که قربانی عواطفش را سرکوب می‌کند، اما جنگجو آن‌ها را مهار می‌کند، خویش‌داری می‌کند. و نتیجه این خویش‌داری تسلط کامل بر عواطف خویش و در نتیجه بر رفتار خویش است.

چهار. جنگجو آزاد است. کلید آزادی، بخشایش است. جنگجو هم خود را می‌بخشد و هم دیگران را. او یاد می‌گیرد که در صورت بروز خطا بیش از یک بار خود را و دیگران را تنبیه نکند. و این رمز آزادی اوست.

(۷) رویای توجه سوم: با پیروزی در جنگ شخصی، جنگجو تبدیل به «استاد» می‌شود و رؤیای بهشت را خلق می‌کند، بهشتی از صلح و آرامش. رویای توجه سوم، نتیجه توانایی جنگجو در خلق رویای توجه دوم است. برای آموختن هنر دگرگونی و طی مراحل فوق، در حکمت تولتک سه روش پیشنهاد می‌شود، این روش‌ها راه‌هایی برای رسیدن به آرامش، شادی، عشق و بینش معنوی معرفی می‌شوند:

(یک) مهارت در آگاهی: آگاهی از این حقیقت که در رویا به سر می‌بریم. دانستن این که از کجا آمده‌ایم و در جستجوی چه هستیم. یعنی شما آگاه شوید که واقعاً چه کسی هستید و چه امکاناتی دارید. اگر انسان نداند که از کجا آمده است یا در جست و جوی چیست نمی‌تواند آزاد باشد. روش آگاهی «مهی» که پیش روی ذهن ماست را بر می‌دارد و انسان با این روش متوجه می‌شود که در رویا به سر می‌برد. تسلط بر آگاهی در واقع تسلط بر حقیقت است.

(دو) مهارت در دگرگونی: آموختن این که چگونه رویاهای زندگی را تغییر دهیم. انتظام بخشیدن به آشتگی‌ها و صداهای درونی. (با پنج میثاق) چگونه تغییر کنید، چگونه از اهلی شدن گذشته رها شوید. انسان با این روش یاد می‌گیرد که چگونه رویاهای زندگی را تغییر دهد. هدف این روش انتظام بخشیدن به آشتگی‌ها و صداهای درونی است. انسان باید به جای زندگی انگلی، زندگی طبیعی خود را داشته باشد. «پنج میثاق» خلاصه‌ای از روش مهارت در دگرگونی است.

(سه) مهارت در عشق: همان نیت و ایمان است. پس از تسلط بر رویاهای زندگی با الوهیت یکی می‌شویم و هرگاه عملی انجام بدهیم، عمل ما بیانی از الوهیت است و این غایت انسان و هدف نهایی (مجاهد/سالک) است. عشق یگانه موجودی که به طور ناپیدا همه انرژی‌ها را احاطه کرده است، و ما آن را «خدا» می‌نامیم. قصد همان زندگی است؛ همان عشق بی‌قید و شرط است. تنها عشق می‌تواند شما را به این حالت سعادت برساند. عشق فعال فقط شادی می‌آفریند. عشق به شما آرامش درونی می‌دهد. می‌تواند ادراک شما را از هر چیزی دیگرگون کند. وقتی این‌طور زندگی کنید، دیگر مهی در ذهنتان باقی نمی‌ماند. می‌تواند برای همیشه از بین می‌رود. تار و پود همه چیز از عشق یافته شده است. زمانی که بر عشق تسلط یافتیم بر تمام رویاهای زندگی تسلط یافتیم. در این زمان انسان با الوهیت یکی می‌شود و هرگاه عملی انجام داد، عمل او بیانی از الوهیت است و این غایت انسان و هدف نهایی تولتک هاست.

در این میان دومین مهارت، از اهمیت ویژه و بنیادینی برخوردار است. برای کسب این مهارت روئیز پنج میثاق را پیش روی انسان‌ها قرار می‌دهد.

(۸) پنج میثاق برای مهارت در دگرگونی:

(میثاق نخست): کلامت پاک باشد؛ با کلام خود گناه نکنید: کلام قدرتی برای آفرینش است که در اختیار انسان قرار دارد. کلام یک نیرو و اقتدار است. این ابزار جادویی مانند شمشیر دو لبه در اختیار بشر است. ما باید از به کار بردن کلام بر ضد دیگران و خود پرهیز کنیم و در واقع از قدرت کلام برای روشن ساختن حقیقت و انتشار

عشق باید بهره گرفت و این معصوم بودن در کلام است. استفاده درست و مناسب از انرژی بیان. تنها در این صورت است که حقیقت در انسان تجلی می‌کند و تمام سموم عاطفی شستشو داده می‌شود. ما می‌توانیم با قدرت کلام خویش طلسمی را به گردنی بیابیزیم و یا طلسمی را باطل کنیم. ما دائماً با عقاید خود طلسم می‌افکنیم. مثال روئیز برای بیان این مطلب چنین است: من دوستی را می‌بینم و فکری را که به مغزم خطور کرده به او می‌گویم: "عجیب است! چهره‌ات رنگ چهره آدم‌هایی است که دارند به سرطان مبتلا می‌شوند." اگر او به این کلام گوش بدهد و آن را بپذیرد، در کمتر از یک سال به سرطان مبتلا می‌شود و این قدرت کلام است.

مولانا نیز بر قدرت جادویی کلام اشاره دارد. و منشأ این قدرت را خود خداوند می‌داند که اساساً با کلام به مخلوقات خود هستی عطا نموده صفات هر یک را مشخص می‌کند.

مر زبان را داد صد افسونگری و آنکه کان را داد زر جعفری (م. ۳، ۴۱۳۳)

گفت در گوش گل و خندانش کرد گفت با سنگ و عقیق کانش کرد

گفت با جسم آیتی، تا جان شد او گفت با خورشید، تا رخشان شد او

باز در گوشش دمد نکته مخوف در رخ خورشید افتد صد کسوف

تا به گوش ابر، آن گویا چه خواند؟ کو چو مشک از دیده خود اشک راند

تا به گوش خاک، حق چه خوانده است؟ کو مراقب گشت و خامش مانده است (م. ۱، ۵-۱۴۵۱)

مولانا برای بیان قدرت اعجاز‌آمیز کلام داستانی نقل می‌کند از معلمی که با تلقین شیطنت‌آمیز شاگردانش به راستی بیمار می‌شود.

سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد زد دل فرعون را رنجور کرد

گفتن هریک خداوند و ملک آن‌چنان کردش ز وهمی مُنْهتک

که به دعوی الهی شد دلیر ازدها گشت و نمی‌شد هیچ سیر

مولانا اشاره دارد که انسان‌ها با کلام آتشین خود به دیگر انسان‌ها صدمه می‌زنند، و البته این صدمه به خود انسان باز خواهد گشت و دامن خود او را خواهد گرفت.

آتش تو، قصد مردم می‌کند مار کز وی زاد، بر مردم زند

آن سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گشت و می‌گیرد دمت (م. ۳، ۵-۳۴۷۴)

مولانا معتقد است که صدق قدرتی معجزه‌آسا دارد. و معجزات پیامبران را برآمده از صدق گفتار و کردارشان می‌داند که حتی بر موجودات جمادی نیز اثر می‌گذاشت، و سپس نتیجه می‌گیرد که اگر این صدق بر دل انسان دانا وارد شود، همین اثر معجزه‌آسا را در جان او خواهد داشت.

صدق عاشق، بر جمادی می‌تند چه عجب گر بر دل دانا زند؟

صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریای پر اشکوه زد

صدق احمد بر جمال ماه زد بلکه بر خورشید رخشان راه زد (م. ۵، ۶-۲۷۷۴)

هست تسبیحت بخار آب و گل مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل (م. ۱، ۸۶۶)

به نظر او اگر کلام به درستی به کار رود، قدرتی معجزه‌آسا دارد که توانایی ایجاد تغییر در عالم را خواهد داشت.

ورنه آن پیغام، کز موضع بود
بر زند بر مه، شکافیده شود
مه شکافد، و آن دل محجوب، نی
زانکه مردود است او محجوب، نی (م. ۶، ۹-۴۲۷۸)
گفتار صواب موجب آرامش باطن است و بالعکس گفتار دروغ موجب اضطراب و پریشانی می‌شود. (م. ۶، ۲۵۷۶) کلام بد
علت رنجوری‌های آدمی است.

دل بیارامد به گفتار صواب
آنچنانکه تشنه آرامد به آب (م. ۶، ۴۲۷۶)
چون طمانینه است، صدق با فروغ
دل نیارامد به گفتار دروغ (م. ۶، ۲۵۷۶)
دل مگر رنجور باشد بد دهان
که نداند چاشنی این و آن
چون شود از رنج و علت دل، سلیم
طعم کذب و راست را باشد علیم (م. ۲، ۸-۲۷۳۷)

به نظر مولانا قدرت جادویی کلام تا حدی است که منشأ تمامی گنج‌ها و نیز رنج‌های آدمی است. هم ابزار حيله و خدعه
است و هم اسباب انس و الفت و مرهم جان‌ها.

از زبان! هم گنج بی‌پایان تویی
از زبان! هم رنج بی‌پایان تویی
هم صغیر و خدعه مرغان، تویی
هم انیس وحشت هجران، تویی (م. ۱، ۳-۱۷۰۲)
ریشه بسیاری از زیان‌هایی که به انسان می‌رسد در زبان است. هم همچون خرمن دستاوردهای آدمی است و هم همچون
آتشی است که می‌تواند تمامی این دستاوردها را بر باد دهد. جان آدمی از سوی از این موضوع آگاه و گله‌مند است، اما از
سوئی باز هم از کلام است که پیروی می‌کند. به نوعی شاید بتوان گفت که این کلام است که رهبر آدمی است.

ای زبان! تو بس زبانی مرمر
چون تویی گویا، چه گویم من تو را؟
ای زبان! هم آتش و هم خرمنی
چند این آتش در این خرمن زنی؟
در نهان، جان از تو افغان می‌کند
گر چه هر چه گویش، آن می‌کند (م. ۱، ۷-۱۶۹۹)
پس در به کار بردن کلام باید دقیق بود و نباید به گراف آن را به کار برد. مولانا جهان را به محیطی تاریک و پر از پنبه زار
تشبیه می‌کند و کلام را همچون آتش که اگر به گراف و ناآگاهانه و غافلانه به کار در آید موجب افکندن شراره‌ای در این
پنبه‌زار خواهد بود. باری! یک سخن نابه جا می‌تواند عالمی را ویران کند و به انسان‌های روباه صفت قدرت تخریب بدهد.

این زبان چون سنگ و هم آهن وش است و آنچه بجهد از زبان، چون آتش است
سنگ و آهن را مزین بر هم، گراف
زآنکه تاریکی است و هر سو پنبه‌زار
در میان پنبه، چون باشد شرار؟
ظالم آن قومی که چشمان دوختند
ز آن سخن‌ها، عالمی را سوختند
عالمی را، یک سخن ویران کند
روبهان مرده را، شیران کند (م. ۱، ۷-۱۵۹۳)
ما باید مراقب تک تک کلماتی که از زبان برون می‌آید باشیم، چراکه همچون تیری است که بازگشت ندارد و سخن بر زبان
آمده تیری است از کمان جهیده و بازگرداندن آن از محدوده اختیار و توانایی آدمی خارج است. و ممکن است منجر به
ویرانی عالمی شود. بنابراین باید پیش از بیان جلوی آن را گرفت.

نکته‌ای کآن جست ناگه از زبان
همچو تیری دان که جست آن از کمان
وانگردد از ره آن تیر، ای پسر!
بند باید کرد سیلی را ز سر
چون گذشت از سر، جهانی را گرفت
گر جهان ویران کند، نبود شگفت (م. ۱، ۶۰-۱۶۵۸)
تمامی جنگ‌های بشری از جدال‌های کلامی آغاز می‌شوند. مولانا این موضوع را تشبیه به دمیدن شیبور جنگ می‌کند. آن
ندای شیبور همان سخنان ماست که پس از آن جنگ‌ها آغاز می‌شوند.

هر کجا آیی تو در جنگی فراز
بینی آنجا دو عدو در کشف راز
آن زمان را محشر مذکور دان
و آن گلوی رازگو را صور دان (م. ۶، ۷۰-۱۶۶۸)

کلمات مانند دام عمل می‌کنند. گاه از تور این دام عمر ما بر باد می‌رود. و اگر آن را درست به کار ببریم حکمت است که در تور ما می‌افتد و از آن نصیب می‌بریم. حکمتی که به موجب آن از جستن (کمال‌های دروغین) رها می‌شویم.

لفظها و نامها، چون دام‌هاست لفظ شیرین، ریگ آب عمر ماست
آن یکی ریگی که جوشد آب از او سخت کمیاب است، رو آن را بجو
منبع حکمت شود حکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب (م. ۱، ۳-۱۰۶۱)

بنای عالم با کلمات ساخته می‌شود. و ما هر کدام بنای عالم خود هستیم. و با دقت در کلمات باید سعی کنیم که بنایی محکم برسازیم. با کلمات حکمت می‌توان بهشت ساخت و با کلمات بد دوزخ ساخته می‌شود.

پاک بنایی که بسازد حصون در جهان غیب از گفت و فسون
بانگ در دان گفت را از قصر راز تا که بانگ وا شد دست این یا فراز؟
بانگ در، محسوس و در از حس برون تبصرون این بانگ و در لاتبصرون
جنگ حکمت چونکه خوش‌آواز شد تا چه در روض جنت باز شد؟
بانگ گفت بد، چو دروا می‌شود از سقر تا خود چه در وا می‌شود؟
بانگ در بشنو چو دوری از درش ای خنک او را که وا شد منظرش (م. ۶، ۶-۳۴۸۱)

انسانی که با کلام خود گناه می‌کند همچون عنکبوتی است که از دهانش پرده‌هایی بدبو می‌بافد، پرده‌هایی که حجاب نور می‌شوند و دیده‌ ادراک خود آدمی را کور می‌کنند. کلام گناه آلود جلوی چشم انسان را می‌گیرد و مانع از دیدن حقیقت می‌شود.

بر مثال عنکبوت آن زشت خو پرده‌های گنده را بریافت او
از لعاب خویش پرده نور کرد دیده ادراک خود را کور کرد (م. ۴، ۳-۴۶۲)

افکار مزاحم همچون مویی هستند که در چشم دل رسته‌اند و مانع از دیدن زیبایی‌های حقیقی می‌شوند. نخست باید چشم دل را از این افکار مزاحم پاک کرد، آنگاه است که قادر به دیدن تمامی زیبایی‌ها می‌شویم.

ای برادر! چون ببینی قصر او؟ چون که در چشم دلت رسته ست مو چشم دل، از مو و علت پاک آر و آنکه آن دیدار قصرش چشم دار (م. ۱، ۵-۱۳۹۴)

اگر حجاب اندیشه و افکار کنار روند، کلام آدمی پاک می‌شود، و هنگامی که کلام پاک شد، قدرت مسیحایی خود را در تعبیر جهان و حیات بخشیدن به جهان به کار خواهد بست.

گر حجاب از جان‌ها برخاستی گفت هر جانی مسیح آساستی (م. ۱، ۱۵۹۹)

اگر کسی در حق کسی نیک گوید، آن خیر و نیکی به وی عاید می‌شود. و در حقیقت، آن ثنا و حمد به خود می‌گوید. نظیر این، چنان باشد که کسی گرد خانه خود گلستان و ریحان کارد، هر باری که نظر کند گل و ریحان ببیند، او دائماً در بهشت باشد. چون خو کرد به خیر گفتن مردمان، چون به خیر یکی مشغول شد، آن کس محبوب وی شد. و چون از وی‌اش یاد آید، محبوب را یاد آورده باشد. و یاد آوردن محبوب، گل و گلستان است و رُوح و راحت است. و چون بد یکی گفت، آن کس در نظر او مبعوض شد. چون از او یاد کند و خیال او پیش آید، چنان است که مار یا کژدم یا خار و خاشاک در نظر او پیش آمد. اکنون چون می‌توانی که شب و روز گل و گلستان بینی و ریاض ارم بینی، چرا در میان خارستان و مارستان گردی؟!

همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی. و چون همه را دشمن داری، خیال دشمنان در نظر می‌آید، چنان است که شب و روز در خارستان و مارستان می‌گردی. پس اولیا که همه را دوست می‌دارند و نیک می‌بینند، آن را برای غیر نمی‌کنند، برای خود کاری کنند، تا مبادا خیالی مکروه و مبعوض در نظر ایشان آید. چون ذکر مردمان و خیال مردمان در این دنیا لابد و ناگزیر است. پس جهد کردند که در یاد ایشان و ذکر ایشان همه محبوب و مطلوب آید تا کراهت مبعوض. مشوش راه ایشان نگردد. پس هرچه می‌کنی در حق خلق، و ذکر ایشان می‌کنی به خیر و شر، آن جمله به تو عاید می‌شود. (ف. ۲۵۷)

(میثاق دوم): هیچ چیز را شخصی تلقی نکن؛ هیچ چیز را به خودتان ربط ندهید: این میثاق به معنی اعتنا نکردن به تمسخرها، طردها، اهانت‌ها، سرزنش‌ها، و حتی تمجیدها و ستایش‌هاست؛ برای رسیدن به آزادی و از آسیب در امان ماندن. هنگامی که شخصی به شما کلامی می‌گوید به محض این که آن را بپذیرید، زهر در درون شما جریان می‌یابد و به دام رویای دوزخ می‌افتید. زمانی که دیگران مستقیماً به شما توهین می‌کنند، این مطلب ربطی به شما ندارد. دیگران عقاید خود را دارند، که متناسب و موافق با نظام اعتقادی ایشان است، پس آنچه در باره ما می‌اندیشند، واقعاً در باره ما نیست، بلکه در باره خودشان است. هر چه مردم انجام می‌دهند، احساس می‌کنند، می‌اندیشند یا می‌گویند، آن را به خود نگیرید. چه مدح باشد و چه ذم.

برای من مهم نیست که شما در باره‌ام چه می‌اندیشید، و آنچه را می‌اندیشید به خودم نمی‌گیرم. وقتی مردم می‌گویند: "میگوئل تو بهترین هستی"، آن را به خودم نمی‌گیرم، و وقتی هم می‌گویند "تو بدترین هستی"، باز هم به خودم نمی‌گیرم. می‌دانم شما وقتی خوشحال هستید ممکن است بگوئید: "میگوئل تو فرشته‌ای!" اما وقتی روحیه‌تان بد است، می‌گویید: "اوه، میگوئل تو مثل شیطانی! چقدر نفرت‌انگیزی! چطور ممکن است این حرف‌ها را بزنی؟" در هر صورت در من اثری نمی‌گذارد، چون خودم می‌دانم چه هستم. نیازی ندارم که از سوی دیگران پذیرفته شوم. نیازی ندارم کسی را داشته باشم که به من بگوید: "میگوئل، تو بسیار خوب عمل می‌کنی!" یا بگوید: "چطور جرات کردی این کار را بکنی؟"

هیچ چیز را به خود نگیرید، چون وقتی چیزی را به خود می‌گیرید، خود را به رنج می‌اندازید، آن هم برای هیچ. شما وقتی قویاً عادت کردید که هیچ چیز را به خود نگیرید، از بسیاری ناراحتی‌ها در زندگی اجتناب خواهید کرد. خشم، حسادت و حسرت شما ناپدید خواهند شد، و حتی غم شما ناپدید می‌شود اگر مسائل را به خود نگیرید. وقتی که واقعاً این مطلب را درک کردید و از به خود گرفتن همه چیز دست برداشتید، آن وقت به سختی امکان دارد که سخنان یا اعمال دیگران موجب آزارتان شود.

باری! صداهای بسیاری در عالم هست که ما را به سمت خود دعوت می‌کند. مولانا این صداها را غول و تولتکها می‌توتی می‌نامند. به تعبیر مولانا همه این‌ها دام هستند و توصیه او این است که فریب این سخنان چرب و شیرین را نخوریم. نباید هیچ چیزی را به خود بگیریم. نباید بر اثر چرب‌زبانی دیگران مست شویم و خرسند از این که مورد توجه قرار گرفته‌ایم.

هر طرف غولی همی خواند تو را کای برادر راه خواهی هین بیا

حزم آن باشد که نفریید تو را	چرب و نوش و دام‌های این سرا
حزم آن باشد که چون دعوت کنند	تو نگوئی مست و خواهان مند
این بدین سو آن بدان سو می‌کشد	هر یکی گوید منم راه رشد
مرد باید آنچنان در راه خود	که کسش این سو و آن سو کم کشد

گر همه عالم بگویندش تویی	بر ره یزدان و دین مصطفی
او نگردد گرم‌تر از گفتشان	جان طاق او نگردد جفتشان
ور همه گویند او را گمرهی	کوه پنداری تو و برگ کههی
او نیفتد در گمان از طعنشان	او نگردد دردمند از لعنشان
بلکه گر دریا و کوه آید به گفت	گویدش با گمرهی گستی تو جفت
هیچ یک ذره نیفتد در خیال	کی خیالش می‌کند رنجور حال

توجه به مدح مدح‌گویان لقمه‌ای به ظاهر نوشین و گوارا اما در باطن سوزان و پر آتش است که در پایان کار و پس از ویرانی خود را آشکار می‌کند. ما از سوئی خریدار مدحیم و از سوی دیگر از هجو دیگران رنجور و دل‌آزرده می‌شویم. توصیه مولانا این است که نسبت به مدح و ضم دیگران خنثی باشیم. باید نه از مدح‌ها خرسند شویم و نه از هجو و ضم رنجور و گرنه در درون ما نفوذ خواهد کرد و اثری ماندگار خواهد داشت که مایه کبر و خداع می‌شود.

لطف و سالوس جهان خوش لقمه ایست	کمترش خورکان پر آتش لقمه ایست
آتشش پنهان و ذوقش آشکار	دود او ظاهر شود پایان کار
تو مگو آن مدح را من کی خرم	از طمع می‌گوید او من پی پریم
مادحت گر هجو گوید بر ملا	روزها سوزد دلت زان سوزها
گر چه دانی کو ز حرمان گفت آن	کآن طمع که داشت از تو شد زیان
آن اثر می‌ماند در اندرون	در مدیح این حالتی هست آزمون
آن اثر هم روزها باقی بود	مایه کبر و خداع جان شود
نیک بنماید چو شیرینست مدح	بد نماید زانکه تلخ افتاد قدح

بیشتر مردمان در بند افکارشان اسیر و سخره‌اند و به همین سبب است که همه خسته و افسرده‌اند و زندگی غمبار و پر اندوهی دارند. مولانا خود مدعی است که از بند افکار رها شده است و خارج از این وادی گام می‌زند. او حاکم و سوار بر اندیشه است و اندیشه‌اش را ره می‌برد، نه بر عکس. مولانا تنها برای بیان پیامش از ابزار اندیشه بهره می‌برد و سپس بی آنکه گرفتار سخنانش شود از بند فکر و سخن بر می‌جهد. وی اندیشه را به مگسی تشبیه می‌کند که هرگز نمی‌تواند دسترسی به مرغ بلندپرواز حقیقت آدمی داشته باشد.

زانکه من زاندیشه‌ها بگذشته‌ام	خارج اندیشه، پویان گشته‌ام
حاکم اندیشه‌ام محکوم نی	زانکه بنا حاکم آمد بر بنا
جمله خلقان سخره اندیشه‌اند	زآن سبب خسته دل و غم پیشه‌اند
قاصدا خود را به اندیشه دهم	چون بخواهم از میانشان برجهم
من چو مرغ اوجم اندیشه مگس	کی بود بر من مگس را دسترس؟ (م. ۲، ۶۱-۳۵۵۷)

مفتون نقش و نگارهای ظاهری خود شدن مانعی خواهد بود به این که انسان از گنج حقیقی درون خویش بی‌خبر باشد. انسان مانند کودکی است که در خانه‌ای پر نقش و نگار گیر افتاده است و تمامی جهان را همان نقش‌ها می‌داند و بنابراین با همان تصاویر جعلی دل می‌بندد و نرد عشق می‌بازد.

دیدم اندر خانه من نقش و نگار	بودم اندر عشق خانه بی‌قرار
بودم از گنج نهانی بی‌خبر	ورنه دستنبوی من بودی تبر

آه گر داد تبر را دادمی این زمان غم را تبراً دادمی
چشم را بر نقش می‌انداختم همچو طفلان، عشق‌ها می‌باختم
پس نکو گفت آن حکیم کامیار که تو طفلی، خانه پر نقش و نگار
در الهی‌نامه بس اندرز کرد که برآر از دودمان خویش گرد (م. ۴، ۷-۳۵۶۲)

کسی که خود را از بند مدح و ضم دیگران نرھاند و خود را درگیر تصوراتی کرده است که از خود دارد و به دنبال خودی است که می‌خواهد بشود، نه آنچه که واقعاً هست، در این پیکار خود را درخواهد باخت. درحالی‌که انسان باید خود را همان‌گونه که هست بپذیرد و دیگران را مقیاس ارزیابی خویش قرار ندهد. چراکه هرکسی خویشتن منحصر به فرد خود را دارد و با دیگران متفاوت است. انسانی که هویت خویش را به تأیید دیگران گره بزند، زمانی خواهد آمد که تنها شده و در این تنهایی غرق در غم و اندوه شود. همه چیز در خود ماست و باید همه چیز را در خود دید.

ای تو در پیکار، خود را باخته!
دیگران را تو ز خود نشناخته
تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، والله آن تو نیستی
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق
این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی
مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش
صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش
جوهر، آن باشد که قائم با خود است
آن عرض باشد که فرع او شده است
گر تو آدم زاده‌ای، چون او نشین
جمله ذریات را در خود ببین (م. ۴، ۹-۸۰۳)

اگر پیام‌وزیم که نسبت به ندهای بیرونی که هر لحظه ما را به چیزی فرامی‌خوانند و وسوسه‌ای نو آغاز می‌کنند بی‌توجه باشیم، آنگاه ندای حقیقت را خواهیم شنید. چشممان به حقایق زیبا باز می‌شود و بوی بهشت به مشاممان خواهد رسید.

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش تا به گوشت آید از گردون، خروش
پاک کن دو چشم از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب
دفع کن از مغز و از بینی زکام تا که ریح الله درآید در مشام (م. ۲، ۵-۱۹۴۳)

مولانا در ضمن روایتی نقل می‌کند که زمانی ابوجهل به پیامبر (ص) رسید و به گفت که در هیچ کس به زشت‌روی تو نبوده است. پیامبر (ص) در پاسخ سخن او را تأیید می‌کند و می‌گوید بلی چنین است که تو می‌گویی. سپس ابوبکر صدیق وارد می‌شود و پیامبر (ص) را به آفتاب عالم‌تاب تشبیه می‌کند. این بار نیز پیامبر (ص) سخن او را تأیید می‌کند. حاضران از پیامبر (ص) سبب تأیید دو سخن متضاد را جویا می‌شوند. و پیامبر (ص) می‌گوید که: من همچون آینه‌ای هستم که هر کس در آن خود را می‌بیند.

دید احمد را ابوجهل و بگفت زشت نقشی کز بنی‌هاشم شگفت
گفت احمد مر ورا که: راستی راست گفتم، گرچه کارافزاستی
دید صدیقش بگفت: ای آفتاب! نی ز شرقی، نی ز غربی، خوش بتاب
گفت احمد: راست گفتم ای عزیز! ای رهیده تو ز دنیای نه چیز!
حاضران گفتند: ای شه هر دو را راست گو گفتم، دو ضد گو را چرا؟
گفت: من آینه‌ام، مصقول دست ترک و هندو در من آن ببند که هست (م. ۱، ۷۰-۲۳۶۵)

هر که عارف را بد گوید، آن نیک گفتن عارف است در حقیقت! زیرا عارف از آن صفت گریزان است که نکوهش بر وی نشیند. ... پس به حقیقت، عارف می‌داند که او عدو من نیست و نکوهنده من نیست، که من مثل باغ خرمم و گرد من دیوار است و بر آن دیوار، خدث هاست و خارهاست. هر که می‌گذرد، باغ را نمی‌بیند آن دیوار و آرایش را می‌بیند و بد آن را می‌گوید. پس باغ با او چه خشم گیرد؟! الا این بد گفتن، او را زیان کار است که او را با این دیوار می‌باید ساختن تا به باغ رسیدن. پس به نکوهش این دیوار، از باغ دور ماند. پس خود را هلاک کرده باشد. (ف. ۱۶۱)

(میثاق سوم): تصورات باطل نکنید: نباید بر اساس حدس و گمان ارزیابی کنیم. بیان کردن آنچه را که واقعاً در نظر داریم. در حد امکان باید با دیگران ارتباطی صریح و روشن برقرار کنیم تا از هر گونه سوء تفاهم در امان باشیم. همه غم‌ها و رنج‌ها ریشه در تصورات، حدس‌ها و گمانه‌ای انسان دارد. باید با بیان صریح و شفاف روابط را اصلاح کرد. در مورد خود و دیگران نباید با تصورات عمل کنیم. تمام جهان تسلط بر دیگران بر پایه تصورات ما و به خود گرفتن آنچه روی می‌دهد استوار است. ما همواره تصوراتی می‌کنیم، و گمان می‌کنیم که تصورات ما صائب هستند، آن وقت از آن‌ها دفاع می‌کنیم و می‌کوشیم تا دیگری را بر خطا جلوه دهیم. همیشه بهتر است توضیح بخواهیم تا این که تصوراتی به سر راه دهیم که موجب رنج کشیدن ما می‌شوند.

ما فقط آنچه را می‌خواهیم می‌بینیم و آنچه می‌خواهیم می‌شنویم. چیزها را آن طور که هستند درک نمی‌کنیم. عادت داریم خیال‌پردازی‌هایی کنیم که هیچ مبنایی در واقعیت ندارند. ما عملاً در ذهن خود خیالاتی می‌پرورانیم. چون چیزی را نمی‌فهمیم، در باره معنای آن به تصوراتمان متوسل می‌شویم، و هنگامی که حقیقت روشن می‌شود، حجاب خیالات ما در هم می‌شکند و در می‌یابیم که واقعیت اصلاً با آنچه ما می‌پنداشتیم مطابقت ندارد.

از نگاه مولانا نیز ما بر اساس دریافت ظاهری از اشیاء آن‌ها را با دیگر مواردی که می‌شناسیم مقایسه می‌کنیم و سپس درباره آن‌ها خیال‌پردازی می‌کنیم و درحالی که این خیال هیچ نسبتی با واقعیت آنچنانکه هست ندارد، از آن تصویری جزمی و سلب می‌سازیم. اما تمامی این‌ها خیالات ما هستند و هیچ مبنایی در واقعیت ندارند. با روشن شدن واقعیت تمامی این خیالات از میان ما رخت بر می‌بندند.

چون صفیری بشنوی از مرغ حق ظاهرش را یادگیری چون سبق

وانگهی با خود قیاساتی کنی مر خیال محض را ذاتی کنی

تمثیل بسیار معروف پیل در تاریکخانه نیز بیانگر همین موضوع است. داستانی که ریشه در اوپانیس‌ها دارد و سنایی و سپس مولانا هم آن را نقل کرده‌اند. کسانی که در اتاقی تاریک قرار دارند و هر کدام از واقعیت آنچه که لمس می‌کنند تصویری دارند. حال آنکه همه این تصورات نادرست هستند و هنگامی که شمعی برافروخته شود، اختلافات از میان می‌گیرند.

مولانا در باب این موضوع داستان عرب بادیه‌نشینی را نقل می‌کند که چون در بیابانی به آب به سر می‌برد و ارزشمندترین چیز از نظر او آب بوده است بر اساس تصور خود کوزه‌های آب برای خلیفه می‌برد. خلیفه‌ای که در کنار دجله پر

آب مقیم است. او در نتیجه این داستان به ما توصیه می‌کند که بر اساس تصورات خود عمل نکنیم. «هین رها کن بد گمانی و ضلال»

چون تو را وهم تو دارد خیره سر از چه گردی کرد وهم ای بی خبر
داستان دیگری که مولانا بیان می‌کند داستان شغالی است که در خم رنگی می‌افتد و دعوی طاووسی می‌کند. و البته در مقابل این داستان داستان آهوی را نقل می‌کند که در طویله خران اسیر می‌شود، اما اصالت خویش را از یاد نمی‌برد. نتیجه مولانا از این داستان‌ها این است که خود را همان‌طور که هستیم بپذیریم، نه بر اثر توهم باطل و مدح دیگران خود را بیش از آنچه که هستیم تصور کنیم و به سمت فرعونیت گام برداریم (مانند مثال شغال) و نه با تحقیر و ذم دیگران خود را دست کم بگیریم و ارزش خویش را نادیده انگاریم (مانند مثال آهو). «آن قبول و سجده خلق ازدهاست»

حزم، آن باشد که نفرید تو را	چرب و نوش و دام‌های این سرا
که نر چربش دارد و نی نوش، او	سحر خواند، می‌دمد در گوش او
که بیا مهمان ما ای روشنی!	خانه، آن توست و تو آن منی
حزم، آن باشد که گویی: تخمه‌ام	یا سقیمم، خسته این دخمه‌ام
یا سرم درد است، درد سر ببر	یا مرا خوانده ست آن خالوپسر
رانکه یک نوشت دهد با نیش‌ها	که بکارد در تو نوشش، ریش‌ها

...

حزم، آن باشد که چون دعوت کنند	تو نگویی: مست و خواهان من اند
دعوت ایشان، صفیر مرغ دان	کی کند صیاد در مکنم، نهان
مرغ مرده پیش بنهاده که این	می‌کند این بانگ و، آواز و حنین
مرغ پندارد که جنس اوست، او	جمع آید، بر دردشان پوست، او
جز مگر مرغی که جزمش داد حق	تا نگردد گیج آن دانه و مَلَق
هست بی حزمی پشیمانی، یقین	بشنو این افسانه را در شرح این (م. ۳، ۳۵-۲۱۹)

(میثاق چهارم): همواره نهایت تلاشت را بکن؛ همیشه بیش‌ترین تلاش خود را انجام دهید: در همه شرایط باید نهایت تلاش خود را داشت. در این صورت انسان هرگز احساس پشیمانی و گناه نمی‌کند و خود را سرزنش نمی‌کند. و آنگاه که نهایت تلاش خود را انجام بدهد، زندگی پرشوری خواهد داشت؛ فعال و خلاق خواهد بود. پذیرفتن خود همان‌گونه که هستیم و از اشتباهات خود دست برداشتن و دست‌یابی به آزادی شخصی نتیجه این تلاش است. وقتی همیشه بیش‌ترین تلاشتان را بکنید، با رضایت و عشق اقدام به عمل می‌کنید، نه به این دلیل که انتظار پاداش دارید. بیشتر افراد دقیقاً عکس این عمل را می‌کنند: آن‌ها فقط وقتی اقدام به عمل می‌کنند که امید پاداش داشته باشند، و اینان از خود عمل لذت نمی‌برند. به همین دلیل است که بیش‌ترین تلاش خود را نمی‌کنند. اگر همیشه بیش‌ترین تلاشتان را بکنید، و بارها و بارها این کار را تکرار کنید، استاد دگرگونی می‌شوید. تمرین است که استاد می‌سازد. با بیش‌ترین تلاش را کردن، شما تبدیل به استاد می‌شوید. هر آنچه در زندگی آموخته‌اید از طریق تکرار آموخته‌اید.

از نظر مولانا نیز راه رسیدن به هر مطلوبی از طلب می‌گذرد، و جهد و تلاش در راه طلب، سلوک این طریق را آسان کرده، طالب را به مطلوب خواهد رساند. هر ظفری در پس جهاد و صبر است که به دست می‌آید.

جهد کن تا نور تو رخشان شود تا سلوک این رهت آسان شود

جهد کن تا مزد طاعت در رسد	بر مطیعان آنگهت آید حسد
این طلب مفتاح مطلوبات توست	این سپاه نصرت و رایات توست
گرچه آلت نیستت تو می طلب	نیست آلت حاجت اندر راه رب
جان بده از بهر این جام ای پسر!	بی جهاد و صبر، کی باشد ظفر؟
صبر کردن بهر این نبود حرج	صبر کن کالصبر مفتاح الفرج

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست حزم را خود صبر آمد پا و دست (م. ۳، ۳-۲۱۱)

درست است که میل و طلب درونی اصل مهمی است، اما توقف بر آن و خیال اندیشی و صرفاً در دنیای تصورات به سر بردن امری باطل است، و برای رسیدن به مطلوب باید دست به کار و تلاش عملی زد.

اصل، خود، جذبه است، لیک ای خواجه تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش	
زانکه ترک کار چون نازی بود	ناز، کی در خورد جانبازی بود؟
نه قبول اندیش نه رد، ای غلام!	امر را و نهی را می بین مدام
مرغ جذبه ناگهان پرد ز عش	چون بیدیدی صبح، شمع آنکه بکش (م. ۶، ۸۰-۱۴۷۷)

برای رسیدن به آب باید همواره و به طور دائمی در تلاش بود. این کار باید تدریجی و همیشگی باشد. نه هیجانی و دفعی و کوتاه مدت.

همچو چه کن خاک می کن، گر کسی	زین تن خاکی که در آبی رسی
گر رسد جذبه خدا، آب معین	چاه ناکنده، بجوشد از زمین
کار می کن تو به گوش آن مباش	اندک اندک خاک چه را می تراش (م. ۵، ۶-۲۰۴۴)
تو به هر حالی که باشی می طلب	آب می جو دائماً ای خشک لب
مرد غرقه گشته جان می کند	دست را بر هر گیاهی می زند
اندرین ره می تراش و می خراش	تا دم آخر دمی غافل مباش
لنگ و لوک خفته شکل و بی ادب	سوی او می غیژ و او را می طلب
در طلب زن دائماً تو هر دو دست	که طلب در راه نیکو رهبرست
در طلب گرمی به از افسردگی	زان مگرد و دور کن این مردگی
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب	سوی او می غیژ و او را می طلب

(میثاق پنجم): شک کن، اما بیاموز که گوش دهی. این میثاق در مورد دیدن کل واقعیت وجودمان با چشم حقیقت و بدون استفاده از کلمات است. نتیجه عمل کردن به میثاق پنجم پذیرفتن کامل خودمان به همان گونه که هستیم و پذیرش کامل آدم‌های دیگر به گونه‌ای که هستند، می‌باشد. پاداش میثاق پنجم، شادی ابدی شماست.

شک کن زیرا بیشتر چیزهایی که می‌شنوی، حقیقت نیست. انسان‌ها از طریق نمادها سخن می‌گویند و آن نمادها حقیقت نیستند. نمادها فقط با توافق ما حقیقت هستند. نه به این دلیل که واقعاً حقیقت باشند.

در نگاه مولانا نیز حقیقت غایی در هیچ زبانی نمی‌گنجد و ما ناچار به رفتن به فراسوی نمادها هستیم.^۱

۱. این سخن را در نگاه‌های عرفانی معاصر مانند سهراب سپهری نیز می‌توان یافت: «واژه‌ها را باید شست. واژه باید خود باد واژه باید خود باران باشد». گویا سهراب نیز به دنبال دست یافتن به نوعی دانش خاموش بود. «به تماشا سوگند و به آغاز کلام، واژه ای در قفس است.»

هیچ اسمی بی مسما دیده‌ای / یا ز گاف و لام گل گل چیده‌ای
 اسم خواندی رو مسما را بجو / مه به بالا دان نه اندر آب جو
 زآن نیامد یک عبارت در جهان / که نهان است و نهان است و نهان (م. ۴، ۲۹۶۸)
 ذات ایمان نعمت و لوتیست هول / ای قناعت کرده از ایمان به قول
 هر انسانی از نظرگاه خود به حقیقت می‌نگرد، و به خاطر اختلاف نظرگاه‌ها نامی بر آن حقیقت می‌نهد. تمامی اختلاف ادیان نیز ریشه در همین تفاوت نظرگاه دارد.

از نظرگاه دیدشان شد مختلف / آن یکی دالش لقب داد، این الف
 در کف هر کس اگر شمعی بدی / اختلاف از گفتشان بیرون شدی (م. ۳، ۸-۱۲۶۷)
 از نظرگاه است ای مغز وجود / اختلاف مومن و گبر و یهود (م. ۳، ۱۲۵۷)
 حال آنکه حقیقت غایی که ممدوح قرار می‌گیرد یک چیز است، و بنابراین همه ادیان روی به یک هدف دارند و از این روی اتحاد دارند.

مولانا برای بیان این منظور داستان دعوای چهار نفر با چهار زبان مختلف را نقل می‌کند که بر سر خرید عنب، انگور، اسرافیل و اوزون درگیر شده بودند، حال آنکه در حقیقت همه طالب یک چیز بودند. (دفتر دوم، ابیات ۳۶۸۷ به بعد)

اختلاف خلق از نام اوفتاد / چون به معنی رفت آرام اوفتاد
 هر کسی به زعم خود و از دیدگاه خود از آن حقیقت نادیده سخن می‌گوید و در وصف آن می‌کوشد، یکی از منظر فلسفی و دیگری از منظر عرفانی و کس دیگر هم از منظر کلامی و ... و همه ایشان این نشانی‌ها را از آن روی می‌دهند که نشانگر این باشد که اهل وادی آن حقیقت هستند.

همچنانکه هر کسی در معرفت / می‌کند موصوف غیبی را صفت
 فلسفی، از نوع دیگر کرده شرح / باحثی، مر گفت او را کرده جرح
 و آن دگر، در هر دو طعنه می‌زند / و آن دگر، از زرق، جانی می‌کند
 هر یک از ره، این نشان‌ها زآن دهند / تا گمان آید که ایشان، زان ده اند (م. ۲، ۶-۲۹۲۳)
 زانکه خود ممدوح، جز یک بیش نیست / کیش‌ها زین روی، جز یک کیش نیست (م. ۳، ۲۱۳۴)
 یک ندای حقیقی در جهان وجود دارد و بقیه نداها بازتاب آن ندا هستند. آن ندای واحد است که مردمان می‌شوند اما هنگام سخن گفتن از آن به زبان‌های مختلفی از آن یاد می‌کنند. بنابراین حقیقتی یکسان وقتی در قالب لفظ گنجانده می‌شود، مختلف و گوناگون می‌شود.

آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست / خود ندا آن است و این باقی، صداست
 ترک و کرد و پارسی گو و عرب / فهم کرده آن ندا، بی گوش و لب (م. ۱، ۸-۲۱۰۷)
 الفاظ همیشه از بیان حقیقت و عمق معانی عاجزند و همچون ظرفی تنگ برای معانی ژرف و عمیق هستند. بله، سخن مانند اسطرلاب است که حساب گردش افلاک را نگاه می‌دارد، اما هیچ‌گاه افلاک در اسطرلاب جای نمی‌شوند. و دانش اسطرلابی در میان عظمت افلاک هیچ است. حال خود این افلاک در قیاس با جهان ناپیدا هیچ‌اند، پس نطق و حساب ما فاصله‌ای بس دور تا حقیقت دارد.

آن دو اشتر نیست، آن یک اشترست / تنگ آمد لفظ، معنی بس پر است
 لفظ در معنی همیشه نارسان / زآن پیمبر گفت: قد کل لسان
 نطق، اسطرلاب باشد در حساب / چه قدر داند ز چرخ و آفتاب؟

خاصه چرخى کین فلک زو پره‌ای است آفتاب از آفتابش ذره‌ای است (م. ۲، ۵-۳۰۱۲)

لفظ همچون جسم است و معنی همچون روح، کسی که بر ظاهر لفظ تاکید دارد در بند همان ظاهر خواهد ماند و تنها کسانی که به معنا توجه دارند به جان موضوع پی خواهند برد و از آن بهره‌مند خواهند شد.

لفظ را مانده این جسم دان معنیش را در درون مانند جان
دیده تن دائما تن بین بود دیده جان جان پر فن بین بود

بنابراین زبان می‌تواند هم رهن باشد و هم رهبر، گوش آنان را که در بند ظاهر می‌مانند، ناشنوی حقیقت می‌گرداند، و موجب صفای باطن و اعتلای آنانی می‌شود که به مغز و معنا توجه دارند. مولانا آن را تشبیه به بلایی می‌کند که در آن آب نیل برای مؤمنان آب بود برای اشقیای تبدیل به خون می‌شد.

لیک بعضی زین صدا کرتر شدند باز بعضی صافی و برتر شدند

همچو آب نیل آمد این بلا سعد را آب است و خون بر اشقیای (م. ۴، ۷-۲۹۸۶)

همواره باید توجه داشت که نسبت سخن و معنی همان نسبت صورت و محتوا است و باید از صورت به سمت فهم محتوا حرکت کرد؛ متوقف شدن در صورت از نظر مولانا به هیچ نحو شایسته نیست.

این سخن چون پوست و معنی، مغز دان این سخن چون نقش و معنی همچو جان

پوست باشد مغز بد را عیب پوش مغز نیکو را ز غیرت، غیب پوش (م. ۱، ۸-۱۰۹۷)

بعضی برای خوردن نان آمده‌اند و بعضی برای تماشای نان. می‌خواهند که این سخن را بیاموزند و بفروشند! ... زنه‌ار مگوئید که فهم کردم! هرچند بیش فهم و ضبط کرده باشی، از فهم، عظیم دور باشی. فهم این، بی فهمی است. خود بلا و مصیبت و حرمان تو از آن فهم است! تو را آن فهم، بند است! از آن فهم می‌باید رهیدن تا چیزی شوی. تو می‌گویی که من مشک را از دریا پُر کردم و دریا در مشک من گنجید! این محال باشد. آری اگر گویی مشک من در دریا گم شد، این خوب باشد و اصل این است. (ف. ۱۴۰)

این کسانی که تحصیل‌ها کردند و در تحصیل‌اند، می‌پندارند که اگر این جا ملازمت کنند، علم را فراموش کنند و تارک شوند. بلکه چون این جا آیند، علم هاشان همه جان گیرد. علم‌ها همه نقش‌اند، چون جان گیرند؟! همچنان باشد که قالبی بی‌جان، جان پذیرفته باشد. اصل این همه علم‌ها از آن جاست. از عالم بی‌حرف و صوت، که: کلم الله موسی تکلیما. حق با موسی سخن گفت، آخر با حرف و صوت سخن نگفت، و به کام و زبان نگفت، زیرا حرف و کام و لبی می‌باید تا حرف ظاهر شود. ... پس انبیا را در عالم بی‌حرف و صوت، گفت و شنود است با حق، که اوهم این عقول جزوی به آن نرسد و نتواند پی بردن. اما انبیا از عالم بی‌حرف در عالم حرف در می‌آیند و طفل می‌شوند. برای این طفلان که: بعثت معلما. اکنون اگرچه این جماعت که در حرف و صوت مانده‌اند به احوال او نرسند، اما از او قوت گیرند و نشو و نما یابند و به وی بیارامند. همچنان که طفل اگرچه مادر را نمی‌داند و نمی‌شناسد به تفصیل. اما به وی نمی‌آرآمد و قوت می‌گیرد، و همچنان که میوه بر شاخ می‌آرآمد و شیرین می‌شود و می‌رسد و از درخت خبر ندارد. همچنان از آن بزرگ و از حرف و صوت او. اگرچه او را ندانند و به وی نرسند، اما ایشان از او قوت گیرند و پرورده شوند. (ف.)

سخن گفتن ما بر اثر تعلیم است، و حقیقت در ورای این کلمات است که وجود دارد، بنابراین انسان سالک باید جویای مقامی باشد که در آن بدون حرف و کلامی، حقیقت را درک کند.

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (م. ۱، ۱۲۰۸)
ورنه خود، آن نطق را جویی جداست
تحتها الانهار تا گلزارها
که در او بی حرف می‌روید کلام (م. ۱، ۹۲-۳۰۸۸)

غیر نطق و غیر ایما و سجل
ناطقه، سوی دهان تعلیم راست
می رود بی بانگ و بی تکرارها
ای خدا! جان را تو بنما آن مقام

فهرست منابع

۱. قرآن کریم. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: سروش.
۲. کتاب مقدس. بی تا. بی جا: ایلام.
۳. استیس، والتر ترنس. (۱۳۸۴). عرفان و فلسفه. ترجمه بهاء الدین خرمشاهی. تهران: سروش.
۴. ایزوتسو، توشیهیکو. (۱۳۸۴). آفرینش، وجود و زمان. ترجمه مهدی سررشته داری. تهران: مهراندیش.
۵. رازی، عبدالله بن محمد نجم. (۱۳۸۲). مرصاد العباد. محمد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی.
۶. روئیز، دون میگوئل. (۱۳۸۹). چهار میثاق: کتاب خرد سرخپوستان تولتک. ترجمه دل آرا قهرمان. تهران: ذهن آویز.
۷. روئیز، دون میگوئل. (۱۳۹۱). زندگی بر اساس خرد سرخپوستان تولتک. ترجمه فرشته جنیدی. تهران: تعلیم حق.
۸. روئیز، دون میگوئل. (۱۳۸۵). سروری عشق: راهنمای عملی در خدمت هنر ارتباط کتابی از حکمت قوم تولتک. ترجمه مینو پرنیانی. تهران: دایره.
۹. روئیز، دون میگوئل. (۱۳۸۹). ندای آگاهی: کتاب خرد تولتک (راهنمای سودمند برای رسیدن به آرامش درون). ترجمه زهره خلیلی. تهران: قطره.
۱۰. سهروردی، شهاب الدین عمر. (۱۳۶۱). حکمت الاشراف. ترجمه دکتر سیدجعفر سجادی. تهران: دانشگاه تهران.
۱۱. فعالی، محمد تقی. (۱۳۸۷). آفتاب و سایه ها. قم: نجم الهدی.
۱۲. قیصری، داودبن محمد. (۱۳۸۷). شرح قیصری بر فصوص الحکم ابن عربی. تهران: مولی.
۱۳. مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۸). فیه ما فیه: مقالات مولانا. با استفاده از تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: نامک.
۱۴. مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۵). مثنوی معنوی: بر اساس نسخه قونیه. به تصحیح عبدالکریم سروش. تهران: علمی و فرهنگی.
۱۵. هیک، جان. (۱۳۸۲). بعد پنجم: کاوش در قلمرو روحانی. ترجمه بهزاد سالکی. تهران: قصیده سرا.
۱۶. نصر، سید حسین. (۱۳۸۳). سنت عقلانی اسلام در ایران. ترجمه سعید دهقانی. تهران: قصیده سرا.

1. Clerc, Olivier. (2010). The Gift of Forgiveness: A Magical Encounter with Don Miguel Ruiz. UK: Findhorn Press.
